

اعتراضات و مطالبات معلمان در نگاه و قلم عباس عبدی

کمتر اتفاق افتاده است که اعتراضات معلمان نظر نخبگان و فعالان حوزه عمومی را به خود جلب کرده باشد و آنان را وادار به واکنش نموده باشد اتفاقی که بدنبال تحمعات اعتراضی معلمان روی داد و علاوه بر انعکاس گسترده در رسانه های داخلی و خارجی بویژه رسانه های خارجی و شبکه های اجتماعی برخی از فعالان رسانه ای و تحلیلگران را هم به واکنش وا داشت که یکی از آنها عباس عبدی فعال سیاسی و روزنامه نگار و تحلیلگر شناخته شده است کسی که قلم او برای همه گنشگران مدنی آشنا است.

عباس عبدی در سه یادداشت پی در پی که روزنامه اعتماد آن را منتشر کرده است به تحلیل ابعاد اعتراضات معلمان پرداخته است و از آنجا که این یادداشت ها توسط یک روزنامه نگار مطرح و یک تحلیل گر حوزه عمومی و فعال سیاسی شناخته شده نوشته شده است قابل توجه و تامل است.

متن کامل این سه نوشته به شرح زیر است:

ریشه‌های اعتراض در آموزش و پرورش- ۱

عباس عبدی

این روزها اعتراضات سراسری آموزگاران توجه همگان را به خود جلب کرده است؛ اعتراضاتی که سراسری، بسیار آرام و مدنی برگزار میشود و خواسته اصلی آنان نیز همسان‌سازی با حقوق اعضای هیات علمی دانشگاه‌ها طبق یک نسبت معین است. آموزگاران در این خواسته خود ذی‌حق هستند، چرا که بدون تردید حقوق و دستمزد آنان به قیمت ثابت در چند دهه گذشته کاهش داشته، در نتیجه بسیاری از آنان را مجبور به حضور در مشاغل دوم و حتی سوم کرده است. بنابراین باید انتظار داشت که دولت نیز احترام این نحوه اعتراض مدنی معلمان را پاس دارد و از طریق یک گفت‌وگوی سازنده و با توجه به جمیع شرایط با آنان به توافق و تفاهم برسد. چنین رفتاری نه فقط به بهبود شرایط معلمان کمک خواهد کرد، بلکه الگوی مناسبی برای چگونگی تعامل میان دولت و معترضان در هر زمینه است. البته شرط لازم برای این کار،

شناسایی فرد یا گروهی از معلمان به عنوان نماینده آنان است، چون با یک میلیون آموزگار که نمیتوان گفتوگو کرد. اینجاست که صاحبان قدرت متوجه میشوند تا چه اندازه نیازمند حلقه واسط میان خود و مردم هستند؛ حلقه‌ای که در جامعه امروز به عنوان نهاد مدنی شناخته میشود.

وضعیت کنونی آموزش و پرورش اعم از اعتراض آموزگاران به حقوق خودشان یا شرایط بد موجود در نظام آموزشی کشور ناشی از چیست؟ در اینجا میخواهم به چند عامل اشاره کنم که گمان میکنم اهمیت دارد. اولین مساله فلسفه نادرست آموزش و پرورش در ایران است. فلسفه‌ای مبتنی بر اینکه حکومت یا بزرگتران واجد گزاره‌های اخلاقی و انسانی و آموزشی ازلی و ابدی درستی هستند و باید آن را به ذهن دانش‌آموزان تزریق یا منتقل کنند. نظامی که آن را میتواند معادل نظام آموزشی اسکولاستیک دانست. اگر نظام آموزشی اسکولاستیکی در چند قرن پیش میتوانست مدتی دوام آورد، در قرن ۲۱ و با حضور اینترنت و شبکه‌های اجتماعی و... همچنین دسترسی به سایر نظام‌های آموزشی قابل پیاده کردن نیست، چه رسد به اینکه دوام آورد. شرح و بسط این ویژگی نیازمند تحلیل جداگانه است، به ویژه در اصول آموزش، محتوای آموزش و مدیریت آموزشی بازتاب دارد.

مساله و ریشه بعدی که از دهه ۱۳۶۰ آغاز شد، مدارس غیرانتفاعی است. اجازه بدهید خیلی صریح بگویم؛ فرزندان خودم نیز حداقل بخشی از دوره تحصیلشان را در مدارس غیرانتفاعی گذرانده‌اند. ولی از همان ابتدا با این مدارس مخالفت داشته‌ام و بارها نوشته‌ام. زیرا گمان میکردم که از یک سو موجب فراموشی نظام آموزش و پرورش با حدود ۱۹ میلیون دانش‌آموز (در آن مقطع) خواهد شد، از سوی دیگر عدالت آموزشی را به مسلخ می‌برد و بدتر آنکه نیروهای جوان و خلاق را نابود میکند. در واقع هنگامی که چند صد هزار نفر از آموزش خوب برخوردار شوند و میلیون‌ها دانش‌آموز از این امکان محروم شوند، این استعدادهای خلاق در میان این میلیون‌ها نفر هستند که نابود میشوند. از سوی دیگر سقوط سطح آموزش در کشور ریشه اصلی بسیاری از ناهنجاری‌ها و بی‌فرهنگی‌های موجود در نسلی است که از آموزش خوب محروم شده‌اند. اتفاقی که در دانشگاه‌ها به شکل معکوس رخ داد. با تاسیس دانشگاه آزاد در عمل فشار از روی دانشگاه‌های دولتی برای جذب دانشجویان بیشتر برداشته شد و کیفیت آنها مخدوش نشد. ولی در مدارس عکس این رخ داد. با آباد کردن مدارس غیرانتفاعی، نظام آموزش و پرورش را ویران کردند و حتی درون این نظام چند جزیره محدود چون مدارس تیزهوشان، نمونه مردمی و... درست کردند و بقیه را به امان خدا رها کردند.

مدارس غیرانتفاعی یکی از شاخصه‌های مهم برای فهم «طبقه جدید» یا همان «نومانکلاتورا»های اتحاد جماهیر شوروی در ایران است. هنوز مطالعه‌ای عمیق و معتبر درباره چگونگی شکل‌گیری این مدارس و گرفتن امتیازات دولتی در عوض ثبت‌نام فرزندان این طبقه جدید انجام نشده است. حداقل ریشه بخش مهمی از فسادهای موجود و تبدیل شدن مجموعه حاکم به یک کاست سیاسی را باید در وجود این مدارس و صاحبان آنها دید. زیرا مدرسه یعنی آموزش و آینده فرزندان، جایی است که شوخی‌بردار نیست. برای یک ساختار غیرپاسخگو مهم‌ترین ابزار قدرت، مدیریت و مالکیت و کنترل این مدارس است. نهایت آنکه با این مدارس مساله آموزش فرزندان صدها و هزاران نفر از مسوولان حل شد. البته کسان دیگری هم که دستشان به دهانشان می‌رسید از این وضعیت بهره‌مند شدند و در نتیجه میلیون‌ها دانش‌آموز و صدها هزار آموزگار به فراموشی نسبی سپرده شده و هم به لحاظ آموزشی و هم به لحاظ تربیتی و پرورشی به حاشیه رانده شدند. هزینه‌های انجام شده برای تحصیل در این مدارس نیز نوعی سرمایه‌گذاری با سوددهی بالا بود. نه نگران مشکلات تربیتی فرزند خود بودید، نه نگران پیشرفت تحصیلی و نه نگران قبولی در کنکور، مگر اینکه فرزندان خیلی کم‌استعداد و سر به هوا باشد که بحث دیگری است. امکانات دولتی در حد وسیع و به صورت‌های گوناگون به این تعداد اندک مدرسه سرازیر شد و آبادی آنها به قیمت فراموشی و حتی ویرانی بخش‌های دیگر تمام شد.

ریشه‌های اعتراض ...

عباس عبدي

در یادداشت دیروز به نقش منفی مدارس غیرانتفاعی در ایجاد این وضع اشاره شد. برخی نقد کردند که در جوامع دیگر هم این مدارس هست درحالی‌که نظام آموزشی خوبی دارند. در پاسخ باید گفت بله پیش از انقلاب هم مدارس چون هدف، خوارزمی، هشتروندی، البرز و... بودند و البته مدارس دولتی هم بودند. همان زمان هم حدی از نابرابری آموزشی محصول این واقعیت بود ولی پس از انقلاب مساله به کلی فرق کرد. رشد و گسترش این مدارس موجب تامین نیازهای آموزشی فرزندان مقامات شد در نتیجه موجب بی‌تفاوتی و نادیده گرفته شدن آموزش دولتی شد و چون آموزش دولتی تضعیف شد برای تامین خواست و نیاز عده‌ای از مردم مدارس غیرانتفاعی تقویت شد. بنابراین نفس چنین مدارس لزوماً به تخریب آموزش دولتی نمی‌انجامد هر چند بی‌عدالتی را

گسترش می‌دهد. اثرات منفی نابرابری آموزشی و تربیتی با نابرابری مثلا در مسکن یا خوراک یا پوشاک متفاوت است. مسکن، خوراک و پوشاک امور مصرفی هستند، اینکه يك نفر ۴ دست لباس داشته باشد و دیگری يك دست، آینده این دو را چندان متفاوت نمی‌کند. اینکه ما در يك خانه ۷۰ متری زندگی کنیم یا ۱۷۰ متری اثر تعیین‌کننده‌ای بر آینده فرزندانمان نمی‌گذارد. ولی اینکه فرزند ما از آموزش با کیفیت و فضای تربیتی مناسب برخوردار باشد یا نباشد، دقیقا آینده او را تحت تاثیر قرار می‌دهد. آموزش، کالای سرمایه‌ای است. تفاوت در بهره‌مندی از این کالا یا خدمت مستقیما موقعیت آینده فرد را نشانه می‌رود. مطالعات در ایران نشان داده که دهک دهم، ۶۰ برابر دهک اول برای آموزش هزینه می‌کند. نتیجه این تفاوت در کجاست؟ از میان قبول‌شدگان کنکور در سال ۹۹، تنها ۳ درصد از رتبه‌های برتر متعلق به دانش‌آموزان مدارس دولتی بوده است.

بیش از يكسوم رتبه‌های زیر ۱۰۰۰ از منطقه يك تهران بوده است. یکی دیگر از مشکلات نظام آموزش و پرورش ایران، کتاب‌محوری است. کتاب به معنای وجود حقایق ثابت و تدوین‌شده‌ای است که معلم باید آنها را به دانش‌آموز یاد دهد و دانش‌آموزان نیز بدون چون و چرا آنها را حفظ کرده و همان را امتحان دهند. در واقع بسیاری از این گزاره‌ها نه مورد قبول آموزگار است و نه دانش‌آموزان ولی طوطی‌وار آنها را حفظ کرده و پاسخ می‌دهند، بدون اینکه آنها را درونی کنند، سهل است که ضد آن را درونی می‌کنند. این مشکل در کتاب‌های اجتماعی، تاریخ، ادبیات، دینی و... مشهود است، در علوم تجربی نیز مشکل به نحو دیگری بازتاب دارد که بی‌ارتباطی آموزش با متن زندگی است. مشکلی که در گذشته هم بود. وجود برخی گزاره‌های نادرست و حتی غلط در متون آموزشی همچنین گزاره‌های سوگیرانه و حذف برخی چهره‌های مهم تاریخی و ادبی و در مقابل، برجسته کردن چهره‌های کم‌اهمیت و نیز مخدوش جلوه دادن حقایق تاریخی و جامعه، جملگی موجب می‌شود که رابطه سازنده و کارکردی میان دانش‌آموزان و آموزگاران با نظام آموزشی قطع شود و آنان حس کنند که موجوداتی منفعل هستند که برای گرفتن مدرک و نه آموزش، باید اینها را درس دهند و بیاموزند. هنگامی که دانش‌آموزان پس از کلاس، وارد خانه یا جامعه می‌شوند، متوجه جعلیات و دروغ‌ها و سوگیری‌های شدید آموزه‌های مدرسه می‌شوند و از آن متنفر می‌شوند.

یکی از بدترین عوارض این سیاست در موضوع دین خود را نشان می‌دهد. اشتباه مهلك در سیاست‌گذاری آموزشی این است که متوجه اندازه و حیطه اثرگذاری آموزش رسمی نیستند و می‌خواهند دانش‌آموزان را

افرادی متدین و دیندار، آن‌هم دینی که نظام رسمی مبلّغ آن است بار آورند. درحالی‌که نظام آموزشی برای این هدف مناسب نیست. همچنانکه پیش از انقلاب نیز نظام آموزشی قادر به تامین اهداف سیاسی و ارزشی خود نبود. اصولاً میان دینداری افراد با آموزش‌های دینی باید تمایز قائل شد. این دو لزوماً یکسان نیستند. چه بسا دیندارانی که فاقد دانش بالای دینی هستند و برعکس. تبدیل کردن آموزش‌های دینی به نمره و تست و... جز اینکه دینداری را خالی از ماهیت خود می‌کند، اثرچندان دیگری ندارد. بدون تردید می‌توان گفت که استقبال دانش‌آموزان از کلاس و دروس دینی کمتر از دروس دیگر است و این برای نظام سیاسی فعلی خطرناک است. اتفاقاً دینداری دانش‌آموزان بیشتر تحت‌تأثیر خانواده است و نظام آموزشی در این زمینه اثرعکس دارد. بنابراین تجدیدنظر در این رویکرد لازم است. دین را باید از مجاری و شیوه‌های مناسب آن تبلیغ و ترویج کرد. هنگامی که همه مجاری را برای دیندار کردن مردم اختصاص می‌دهیم، در عمل نتیجه عکس آن رخ می‌دهد و نوعی ضدیت و سیرشدن از این آموزش‌ها نزد دانش‌آموزان دیده خواهد شد و در رفتار آنان نیز بازتاب جدی دارد. جالب اینکه برخی پیشنهاد کرده‌اند روحانیون را به مدارس گسیل کنند که ظاهراً برای زدن آخرین ضربه‌ها به این هدف چنین پیشنهادی شده است.

چه کسی می‌ماند؟

پیش‌فرض عالمانه بودن این نگاه از آن‌رو نارواست که این سرزمین از اقوام، ادیان، مذاهب و اقشار گوناگونی شکل گرفته و دستیابی به انسجام و یکپارچگی سیاسی، فرهنگی و اجتماعی کاری سترگ است که جز با عقلانیت و دانایی‌شدنی نیست و نخواهد بود. هرگونه پراکنده‌سازی این جمعیت متکثر و متنوع، به دور از اندیشه‌ورزی و مصلحت‌سنجی است. پیش‌فرض مالکانه بودن نیز به لحاظ تاریخی، اخلاقی و قانونی نمی‌تواند وجاهت داشته باشد. سرزمین ایران از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب متعلق به همه مردم ایران است و کسی به هر بهانه‌ای نمی‌تواند آنها را از خانه‌شان بیرون براند. سرزمین ایران، سرزمینی است با سهامی عام دارای 85 میلیون نفر جمعیت. نگاه حاکمانه نیز نمی‌تواند در این میان کاربردپذیر باشد، زیرا قدرت امانتی است که بر اساس میثاق ملی - قانون اساسی- از سوی مردم به کارگزاران واگذار می‌شود و همان‌گونه که در ادبیات مرسوم کارگزاران گفته می‌شود، حاکمان و کارگزاران جامعه خادمان ملتند. بنابراین، قدرت داشتن اعم از قدرت فرهنگی، سیاسی و... نمی‌تواند تعیین کند چه کسی سزاوار ماندن در سرزمین خودش است یا رفتن از آن.

3- زاویه سومی که لازم است مورد توجه قرار گیرد، اینکه اگر قرار

باشد هر فرد صاحب قدرت رسانه‌ای، سیاسی و ... بنا به ذائقه و نگاه شخصی خود به سیاه و سفید کردن رفتارها و افکار و همچنین دسته‌بندی شهروندان جامعه پردازد و آنانی را که در ذهن و باور خود نامطلوب می‌پندارد، را شایسته ماندن نداند یا دست‌کم توصیه به رفتن از خانه و سرزمین آبا و اجدادی خویش کند، چه کسی می‌ماند؟ اگر این ویژگی خارق‌العاده تبدیل به رویه شود، دیگر کسی حس تعلق و امنیت روانی برای ماندن و زیستن در سرزمین خود را نخواهد داشت. تنها با حس تعلق است که شهروندان روحیه از خودگذشتگی برای دفاع از کیان و سرزمین خود پیدا می‌کنند و با شوق فراوان برای آبادانی و توسعه آن می‌کوشند. اگر به بهانه‌های گوناگون و از زاویه عینک افراد با بینش‌های مختلف، معیارهای خلق‌الساعه پدیدار شود و بین پذیرش این معیارها یا رفتن از کشور، یکی را باید انتخاب کرد؛ کشور، هویت سرزمینی و خردجمعی برای بهتر زیستن معنای خود را از دست خواهد داد. در چنین وضعیتی، زمینه برای بیگانگان بیش از پیش آماده می‌شود تا به تهدید منافع و سرنوشت جامعه پردازند.

با این وصف، ضرورت دارد نهادهای متولی با نظارت و مدیریت چنین گفتارها و مواضعی از بروز چندپارگی در جامعه جلوگیری کنند و گفتار مسوولانه و مبتنی بر موازین قانونی و منافع ملی جایگزین سخنان غیرمسوولانه و تفرقه‌انگیز شود تا میل بیشتر شهروندان به ماندن در سرزمین خود، زمینه‌ساز همبستگی و انسجام ملی شود.

ریشه‌های اعتراض در آموزش و پرورش (بخش پایانی)

عباس عبدي

مساله دیگری که وضعیت آموزش و پرورش را به چنین روزی انداخت، فرعی شدن موضوع آموزش عمومی بود. البته همیشه در گفتار بر اهمیت آن تاکید می‌شد، ولی در عمل آموزش و پرورش در حاشیه بود. نمونه آن در انتخاب وزیر بود. به جز يك دوره در زمان آقای خاتمی، به طور معمول وزیر این وزارتخانه همیشه در سطوح پایین‌تری از اهمیت نسبت به سایر وزرا بوده است. در همین دولت هم دیدیم که سه بار وزیر برای این وزارتخانه معرفی شد که تقریباً هیچ‌کدام شناخته شده در این حوزه نبودند. علت نیز روشن است زیرا آموزش و پرورش هیچ‌گاه نتوانسته مساله روز کشور شود. جنگ مساله روز بود، تورم مساله روز

است، بیکاری مساله روز است، روابط خارجی مساله روز است، قیمت و اجاره مسکن مساله روز است، حتی دانشگاه و کنکور در مقاطعی مساله روز است، چون دانشجویان صدا دارند، فرهنگ و آزادی مساله روز می‌شود، مالیات و گمرک و بورس مساله روز است، ارز مساله روز است و الی آخر... ولی آموزش عمومی چگونه مساله‌ای است؟ می‌گویند کسی شبانه رفت دزدی و به آهستگی مشغول سوراخ کردن دیوار شد، دیگری او را دید و گفت که چه کار می‌کنی؟ گفت دُهل می‌زنم. گفت پس چرا صدای دهل نمی‌آید؟ گفت صدایش صبح درمی‌آید. حکایت ما است. آنچه که در این چند دهه کاشته‌ایم، اکنون زمان دروی آن شده است. خیلی‌ها نسبت به نادرستی سیاست ایران درباره محیط زیست حساس بوده‌اند که درست هم هست، ولی واقعیت این است که وضعیت و آثار تخریبی محیط زیست و آب به دقت قابل سنجش و برای همه ملموس است. می‌توان هر سال گفت که زمین چقدر فرونشست کرده یا چقدر سطح و کیفیت آب‌های زیرزمینی کمتر شده است. ولی این کار درباره آموزش و پرورش کمتر رخ می‌دهد. اصولاً کسانی که درباره آموزش و پرورش حساس هستند به هر نحو ممکن بار آموزش فرزندان خود را تحمل می‌کنند و

به قول معروف گلیم آینده فرزندان خود را از آب می‌کشند. در نتیجه حساسیت‌ها نسبت به نهاد آموزشی کم شده است، ولی امروز جامعه ایران است که باید شاهد آوار ناشی از سیاست‌های نادرست گذشته و حال در نظام آموزشی باشد. اگرچه نیروهای توانمند و خدمتگزار به معنای دقیق کلمه در این وزارتخانه فراوان هستند و شخصاً تجربه خود را در مواجهه با برخی از آنان مدتی پیش نوشته‌ام ولی به عللی وضعیت کیفی آموزگاران دچار افت شده است. چرا چنین است؟ برخی نیروهای توانمند هنگامی که با این وضع آموزش و پرورش مواجه شدند، فوری با ارتقای سطح تحصیلات، به آموزش عالی رفتند. یا وزارتخانه خود را تغییر دادند. از سوی دیگر در پذیرش نیروهای جدید برای آموزش‌وپرورش نیز مسائل عقیدتی و گزینشی اولویت پیدا کرد. با افزایش آموزش‌یاران پیش‌دستانی و نهضت سوادآموزی و مربیان قرآنی به مجموعه آموزگاران استخدامی، ملاک مهم تخصص به یک‌باره به حاشیه رفت. نکته بسیار مهم تعداد زیاد کارکنان آموزش و پرورش بود که حدود نیمی از کارکنان دولت را تشکیل می‌دهند. پس هرگونه افزایشی در حقوق و دستمزد آنان حتی اگر اندک باشد سرجمع آن بسیار چشمگیر خواهد بود و بار مالی زیادی برای دولت دارد، در حالی‌که وزیر آموزش و پرورش فقط یک نفر در هیات دولت است و بقیه وزارتخانه‌ها بیش از ۲۰ برابر او در دولت نقش دارند، در حالی که تعداد کارکنان این وزارتخانه با مجموع همه آنان مساوی است. به عبارت دقیق‌تر هنگامی که دولت دچار کمبود

